

سبک‌شناسی، هندی است و خویشاوندی زبان باستانی ما با زبان ادبی سانسکریت هندی، باعث ایجاد این گونه حکایتهای قلمرو زبان فارسی شده است. شکل و ساختمان حکایتهای جانوران عطار، بافت بسیار ساده و کوتاه دارد و قالبها یکسان است و تنها رویدادها و وقایع حکایتهای مضامین آنها، گونه‌گون می‌شود. در حکایتهای جانوران، شخصیتها محدود و چیزهایی که بر ساخت حکایتهای اثر می‌گذارند، بسیار ساده‌اند. حکایتهای جانوران عطار با نقل و گفت و گویی ساده شروع می‌شوند و با توصیف اعمال و صفات شخصیت‌های نقش‌آفرین به طرزی استعاری و با مقابله و محادئه آنها، بسط و تطور می‌یابند:

به راهی بود چاهمی بس خجسته
رسن را در دو سر در دکو بسته
چو از بالاتهی دکوی درآمد
ز شیب او یکی پر بر سر آمد
مگر می شد یکی سرگشته رویاه
در آن چناه اوفتاد از راه ناگاه
چو دید آن دکو، شد در دکو تن زد
به داستان، دست، محکم در رسن زد
یکی گرگ کهسن شد با سر چاه
درون چاه دید افتاده رویاه^(۱)

حکایت و نقل از دیرباز با روح معنوی زندگانی ما آمیخته بوده است و پیشینیان ما توانسته‌اند حقیقتها و مظاهر گوناگون حیات انسانی، عواطف و اخلاقیات خود را در هر دوره از تاریخ اجتماعی، در این گنجینه‌های گرانبهای فرهنگی ماندگار کنند و به عنوان تجربه‌هایی ارزنده برای آیندگان به یادگار بگذارند. آنچه حکایتهای کهن فارسی را از داستانها و افسانه‌های دیگر ملت‌های جهان متمایز می‌کند، برخورداری آنها از چشمه‌های زلال حکمت، مثل‌های شیرین عامیانه و زبان و گفتار کوتاه ساده‌عامه فهم است. از این رو، تار و پود حکایتهای کهن فارسی را نقل‌های کوتاه، روایت‌های موجز و تمثیلهای آموزنده به هم می‌بافد و پیوند می‌دهد و نمی‌توان نام «داستان» یا «قصه» - به معنای امروزی - بر آنها نهاد و طرحی داستانی و روزآمد در ساختمان آنها پیدا کرد. گوینده و نقل‌کننده در بیان حکایت خود برای مصور و آشکار کردن رویداد یا شیئی از رویداد یا شیئی دیگر یاری می‌جوید و یکی را به دیگری مثل می‌زند و با رمزها و نشانه‌های ویژه، سخن خود را می‌آراید و حقیقت‌هایی را در پوسته حکایت و نقل پنهان می‌کند و خواننده هوشیار را وامی‌دارد با یاری تمثیلهای، نشانه‌ها و عناصر و اجزای سازنده ساختمان

حکمت عامیانه عطار در حکا

● عبدالحسین موحد ●

خط حرکت حکایت از اینجا شروع می‌شود و دو شخصیت روباه و گرگ، همسویا رویداد و پدیده‌ای مشخص، آن خط را به پیش می‌برند. عطار، روباه و گرگ را به گفت و گو با یکدیگر وامی‌دارد و همراه با مناظره‌ای تمثیلی، مبادی کلی حکایت خود را شکل می‌دهد:

به رویه گفت اگر مشتاق مایی
فروآیم بگو، یا تو برآیی؟
اگر از چه برون آیی تو را به
در این صحرا چو من گرگ آشنا به
جوابش داد آن رویاه دل‌تنگ
که من لنگم تو به کایبی بر لنگ^(۲)

گنش و واکنش هریک از شخصیت‌های حکایت - روباه و گرگ - در نسبت با خط حرکت کلی آن تغییر می‌کند و ساختار حکایت را برای رساندن مفاهیم و مضامین آن پربارتر می‌سازد؛ مضامینی که سرانجام، تمهیدات اخلاقی، آموزش‌های ایمانی و

حکایت به معنی و مغز، یا همان حقیقت پنهان حکایت، پی‌برد. این خصلت تمثیلی حکایتهای کهن فارسی است. بیشتر حکایتهای تمثیلی فارسی که در ادبیات منظوم ما جلوه‌گر شده‌اند، برای فراخوانی انسانها به یافتن برتریهای روحی و رسیدن به کمال انسانی و فضیلت‌های اخلاقی بوده است. از این روست که می‌توان گفت: جهان معنوی حکایتهای تمثیلی فارسی، گسترده و غنی‌تر از قصه‌ها و افسانه‌های کهن دیگر ملت‌های دنیاست.

یکی از انواع حکایتهای تمثیلی، حکایتهای جانوران است. ما در این پژوهش - برای نمونه - به شناسایی حکایتهای جانوران در آثار شیخ عطار نیشابوری، عارف و شاعر سده هفتم هجری پرداخته، کوشیده‌ایم ویژگیهای آنها را به عنوان یک «نوع ادبی» بازناسیم و بیشتر به مضمون و زمینه‌های درونی و حکمی - و نه جنبه‌های ساختاری و صورتی آنها - نظر بیندازیم. سرچشمه و خاستگاه حکایتهای جانوران فارسی از نظر



یقه‌های جانوران

سرشت متفاوت آنها را در گفت و گوها و کردارشان تشخیص داد و ویژگی‌های اخلاقی آنها را شناخت و به عدم همسانی شان در همه زمین‌ها پی برد و به دور از پندار گرایشی و مجازاندیشی با عناصر معقول و محسوس حکایت آشنا شد. همین خصلت‌های کلی است که در رویارویی روباه و گرگ بروز می‌کند و محتوای حکایت را می‌آفریند و موضوع تمثیل و نقل عطار می‌شود:

امان کی یافت آن گرگ دغل باز
که با روبه کند گرگ آشتی ساز
چنان آن دکو او را زود می‌برد
که گفستی باد صرصر دود می‌برد
همی تا گرگ را در چه خبر بود
نگه می‌کرد روبه بر زبیر بود
چه درمان بود آن گرگ کهن را
که درمان نیست درد این سخن را
چو در چاه افتاد آن گرگ بدخوی

فرهنگ الهی عطار را جلوه گر می‌کنند و حامل نوعی «سنت» می‌شوند:

نشست آن گرگ در دکو روان زود
روان شد دکو چون تیر از کمان زود
همی چندان که می‌شد دکو در چاه
به بالای می‌برآمد تیز روباه
میان راه چون در هم رسیدند
به ره هم روی یکدیگر بدیدند
زبان بگشاد آن گرگ ستمکار
که ای روبه مرا تنها بمگذار
جوابش داد آن روباه قلاش
که تو می‌رو، من اینک آمدم باش^(۳)

عطار با چنین تمهید مکانی، دو جانور - روباه و گرگ - را رودر روی یکدیگر قرار می‌دهد و تأثیر گذاری عناصر حکایت را بیشتر می‌کند. به خوبی می‌توان شخصیت‌های حکایت و رفتار و

رهایی یافت رویاه سخن گوی^(۶)

تا اینجا، منطق و ارزش ساختار و ترکیب حکایت شکل گرفته است و کنش و واکنش عناصر حکایت، خط حرکت کلی آن را به ظاهر به پایان نزدیک کرده است. اجزای سازنده حکایت، همبستگی خود را با یکدیگر و با کل ساختمان حکایت، حفظ کرده اند و عملکرد شخصیت‌هایی که در حکایت حضور دارند، بنیاد و سرچشمه و خاستگاه آن را بنا نهاده، ما را به آن سوی ساختار حکایت راهنمایی می‌کند و انگیزه‌ها و کارهایی را که در حکایت صورت گرفته است، در برابر ذهن و عین ما می‌نمایاند؛ تا آنجا که از خود بپرسیم: رویدادها و انگیزه‌های حکایت، چه چیزی را بیان می‌کنند؟ آیا عناصر بنیادی حکایت، چالش آنها را در خط کلی حرکت به پیش برده‌اند؟ چه نوع کارهایی در حکایت صورت گرفته است و فرآیند تکاملی آنها چگونه است؟ و پرسشهای دیگری که می‌تواند تحرك و تحوّل رویداد اصلی حکایت را برای ما بیشتر پدیدار کند و نشان دهد؛ برای مثال، نسبت بنیان این گونه حکایتها با «اسطوره» به معنای خاص آن چیست؟

هر چند که خصّلت تمثیلی این حکایت، ما را به کارکرد آموزشی-اخلاقی آن آگاه می‌کند و تا اندازه‌ای به پرسشهای احتمالی پاسخ می‌دهد، حکایتگوی ما- عطار- پوسته ظریف و موجز حکایت را در اینجا رها نمی‌کند و مهر واقع‌گرایی شیوه نگارش خود را این گونه بر پایان متن حکایت می‌زند:

تنت چاهی ست جان در وی فتاده
ز گرگ نفس از سر پسی فستاده
بگو تا جان به حبیل الله زند دست
تواند بوک زین چاه بلارست
سگی ست این نفس در گلخن بمانده
ز بهر استخوان در تن بمانده
اگر با استخوان کیسبویی تو
مباش ایمن، سگی در پهلویی تو^(۷)

«کییو» را نام مرغی دانسته‌اند که در جنگلها از تارهای نازک برگ درختان آشیانه خود را می‌سازد و در اینجا، استخوان آن باعث می‌شود که سگ نفس گرسنه نماند و فرجه تر شود. عطار با اعلام این نتیجه اخلاقی-ایمانی، حوزه حکایت را از حد یک گفت و شنید استعاری گسترده‌تر می‌کند و از جنبه نمادین حکایت برای ارائه «مثل» و «حکمت» و نوحی پیام سود می‌برد. البته، این پیام و مضمون بدون بیت‌های بالا هم از ساختار کلی حکایت دریافت می‌شود. ولی گزارنده حکایت، چون به فرهنگ عامه توجه دارد، از سر خود آگاهی به آموزش شریعت و آرای فلسفی قومی می‌پردازد.

در اینجا، تن آدمی به چاهی همانند شده که روح در آن گرفتار آمده است و نفس آدمی همانند گرگی، همواره به دنبال اوست تا او را در چاه بلاها و بدیهای زندگانی بیفکند و نابود کند. شیخ عطار با برگزیدن رویاه و گرگ، که هر دو نمادی از زیرکی، مکرورزی و افزون طلبی و ابله‌ی هستند و به عنوان چهره‌های

منفی و پلید حکایت‌های کهن ملی ما شناخته شده‌اند، نتیجه‌ای مثبت و مبارک می‌گیرد. چگونه می‌توان از جاه و بلا آفتهای زندگانی رست؟ چگونه می‌توان شایسته خلافت خدای بلندمرتبه بود؟ «و اهتمموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا»- به رشته دین خدا چنگ زنید و متفرق نشوید^(۸). حبل الله، نمادی از ایمان به خدا و کتاب خدا و تنها راه رهایی روح از چاه پلیدی تن و نفس است.

در بیت‌های پایانی، نفس به سگ همانند شده که تنها وسیله زنده ماندن او در حکایت، پاره استخوان است. همانند «گلخن» و «تن» نیز از نظر سبک شناسی قابل بررسی است. چرا نفس به «سگ» مانند شده است؟ آیا سگ، اشاره به صفتهای شهوت، آزمندی، پلیدی و فساد نیست؟ آیا وقتی نفس آدمی پاك شد، نیروی فکری او پاك نمی‌شود و برای او، دانشها و حکمتها به بار نمی‌آورد؟ آیا وقتی نفس آدمی پاك شد، نیروی شهوت او کاسته نمی‌شود و نوعی عفت و کرامت در او به وجود نمی‌آید و شجاعت و بردباری آدمی نفس پاك او را مطیع عقل نمی‌کند؟ «الشدید من غلب نفسه»- نیرومند کسی است که به خویشتن مسلط باشد.^(۹)

ببینید! رویاه از جنس سگ است و با داشتن صفتهای زیرکی، بدلی، حيله گری و ترسویی، می‌تواند در این حکایت، نمادی برای نفس هم باشد و به مرتبه‌ای از نفس اشاره کند. گرگ هم می‌تواند نشانه‌ای از فساد نیروی فکری، گرسنگی شهوانی، حماقت، آزمندی و تباهی آور باشد. اینها انگیزه‌های حرکتند و پدیدار شدن اعمال، عناصر حکایت را سبب شده‌اند. به ارتباط و وابستگی استعاری میان استخوان، سگ و «پهلوی» نیز توجه کنید؛ ما را به یاد این حدیث نبوی می‌اندازد: «اعدی عدوك التي بین جنبیک». خطرناکترین دشمن تو نفس تو است که میان دو پهلوی تو است.^(۱۰) همین می‌تواند حکمت و پیام دینی و اخلاقی حکایت عطار باشد. از این رو است که ما دین حکایت را افزون بر تمثیلی بودن، درون‌گرا نیز می‌نامیم. در این قلمرو، دیگر رویاه و گرگ از قالب نمادین خود بیرون آمده‌اند و ما به جای حضور مادی آنها با معنا و حضور معنوی آنها روبه‌رو هستیم؛ یعنی، ناراستی، نادرستی، بدجنسی، تیزهوشی، حيله گری، حرص و طمع، کینه‌توزی و ستمگری، گرسنگی، خونخواری و فساد. راوی حکایت از این رهگذر، ارزش وجودی آدمی، مرتبه روحی او و سینه‌جویی اش را با آنچه ما به آن «دورویی» می‌گوییم، مجسم می‌کند؛ چیزهایی که سرانجام به طهارت نفس و رستگاری آدمی و روآوری او به «احدیث» و «حبل الله» می‌انجامد. اینها نتیجه بررسی انگیزه‌های حکایت است؛ گرگ آشناییهای زمانه، حکایت ایمان و آرمان اخلاقی عارفانه. دیگر نیازی به معنی کردن واژه‌های «قلّاش»، «دغل باز»، «گرگ آشتی» و ... در حکایت نیست. اگر حکایت را بر اساس کارهایی که رویاه و گرگ انجام می‌دهند، مطالعه کرده باشیم، مغز و درونمایه آن ما را از پرداختن به پوسته و ساختار ساده حکایت بی‌نیاز می‌کند. هر چند که بررسیهای

ساختاری نیز به نوبه خود، با ارزش و راهگشاست و می توان بر اساس آن، حکایت‌های عطار را تجزیه و تحلیل کرد. به حکایت «زنبور و مور» عطار نگاه می کنیم: زنبوری بی قرار و شاد از کندو بیرون می آید و از قضا، مورچه ای او را در این حالت می بیند. مورچه از زنبور می پرسد: «چرا این گونه شاد هستی و از شادی بر خاک آرام نمی گیری؟»

زنبور پاسخ می دهد:

«هرجا دلم می خواهد می نشینم و از هر چیزی که می خواهم می خورم و دنیا به کام من است. پس چرا غمگین باشم؟»
زنبور از آنجا به سرعت می پرد تا به یک دکان قصابی می رسد و پاره گوشتی روی پیشخوان می بیند و به نیش زدن آن مشغول می شود. مرد قصاب، ساطور بر آن پاره گوشت می زند و از ضربه او، زنبور و پاره گوشت دو نیم می شوند. قصاب پاره گوشت و زنبور را روی زمین می اندازد. مورچه ای از آنجا می گذرد و آن نیمه را برمی دارد و در حالی که آن را خوار و زیون بر زمین می کشد، با خود می گوید:

که هر کس آن خورد کس را بود رای
نشیند بر مراد خود همه جای
همی آنچهش نباید دید ناکام
همه همچون تو آن بیند سرانجام
کسی کو بر مراد خود کند زیست
چو تو میرد ببین تا آخرت چیست
چو گام از حد خود بیرون نهادی
به نادانی قدم در خون نهادی
قدم بر حد خود باید نهادن
به فرمان گام می باید گشادن
غرور و کبر کم باید گرفتن
ره خلیق و کرم باید گرفتن
چو یک جو خلق را آن زور بازوست
که وزن کوه قافش در ترازوست^(۱۱)

در اینجا نیز حکایت با گفت و گو آغاز می شود و در یک فضای استعاری، تمثیل شکل می گیرد و ویژگیهای رفتاری عناصر حکایت، ما را به جهان معنوی آن، راهنمایی می کند. زنبور در این حکایت نمادی از یک موجود بی فکر، خودخواه، خوشحال و سوسه گر است و مورچه می تواند نمادی از عقل، دانش و دوراندیشی و بازداشتن نفس از آلودگیهای زندگی مادی باشد. حکمت این داستان می تواند مصداق: «عجاب المرء بنفسه دل علی ضعف عقل» - خودپسندی و بلند پروازی هر انسان، دلیل بر ضعف عقل و نارسایی فکر اوست^(۱۲) - باشد.

این گونه، ساختار حکایت‌های جانوران و طرح کلی آنها با درونمایه و «آن» پنهان هریک پیوند می خورد و بینش دینی و آرمان حکمی عطار، خودآگاهی او را به عنوان یک راوی واقع گرا و هنرمند، ارائه می دهد. دلیل این مدها، چیزی جز تمثیلهای حکایت‌های عطار نیست. راستی، مگر تمثیل نیست که

«ادب» و «اسطوره» را به هم پیوند می دهد؟ مگر همین پیوند نیست که وحدت بخش حکایت‌های کهن منظوم فارسی بوده است. می دانید چرا حکایت‌های کهن فارسی، از زبان جانوران و به صورت تمثیل بیان شده است؟ پاسخ این پرسش به حکمت همایانه نقالان و حکیمان و سخنورانی چون فردوسی، سنایی، نظامی، مولوی و دیگر بردباران اهل فکر و ذکر تاریخ ادبیات کشورمان برمی گردد.

در حکایت تمثیلی دیگری، پس از آنکه شخصیت اصلی حکایت - روباه - به دام می افتد و خود را به مردن می زند و هر کسی به دلخواه، عضوی از بدن او را می برد و می برد و ماجرا به جایی می رسد که کسی خواستار «دل» روباه می شود، عطار این گونه، معنای نمادین حکایت خود را کامل می کند:

چو نام دل شنید از دور روباه
جهان بر چشم او شد تیره آن گاه
به دل می گفت با «دل» نیست بازی
کنون نباید به کارم حیل به بازی
بگفت این و به صدستان و تزویر
بجست از دام همچون از کمان تیر^(۱۳)

مگر چه رازی در واژه «دل» نهفته است؟ پاسخ این پرسش را تنها عارفان و عاشقان راستین می دانند و پس؛ کسانی که در دل آنها دو پرتو جاودانه وجود دارد: پرتو عشق و پرتو امید. مگر منشأ همه پرتوها، همان روشنایی بی پایان «نورالانوار» نیست که در دل انسان، پرتو افکن می شود؟ عطار ما را در حدیث دل خود به شگفت آوری خلقت دل آدمی آگاه می کند و این گونه حکایت تمثیلی خود را به پایان می رساند:

چو دل خون شد، بگو از دل چه گویم
زدل با مردم غافل چه گویم
دل من گم شد از من ناپدیدار
نه من از دل نه دل از من خبردار
چو داتم از دل خود بسی نشانم
نشانی کسی بود از دستانم^(۱۴)

به این ترتیب، مشخصه حکایت‌های تمثیلی عطار به ویژه حکایت‌های جانوران او که بیشتر بیان کننده حکمت همایانه قومی است، قابل بررسی است و می توان با تحلیل و مقایسه ادبی ساختار و مضمون حکایت‌ها به ارزش هنری آنها دست یافت و سرچشمه هریک را از نظر گونه شناسی شناخت؛ سرچشمه هایی که جزو سنت‌های ادبی عارفانه ما به شمار می روند. □

■ پانویس:

۱- ۲، ۳، ۴، ۵ - «اسرارنامه»، عطار نیشابوری، صص: ۱۶۱ و ۱۶۲.

۶ - «قرآن مجید»، سوره آل عمران؛ آیه ۱۰۳.

۷ - حدیث نبوی

۸ - «الهی نامه»، عطار نیشابوری، صص: ۱۶۹.

۹ - فرموده مولا علی (ع): عجاب المرء بنفسه و حُمن: خودپسندی انسان، ابله‌ی است.

۱۰ - «الهی نامه»، عطار نیشابوری، صص: ۱۸۲.